صحبت از عدالت اجتماعی

صالح، الله یار

از بزرگترین مقامات گرفته تا پائین همه‏جا صحبت از«عدالت‏ اجتماعی»است.ولی آیا جز صحبت چیز دیگری دیده شده؟»میترسم حتی‏ فکر آنرا هم نکرده بلکه فقط کلماتی از این و آن شنیده و دل خود را فعلا بصحبت آن خوش میداریم.حرفی میزنیم و میرویم سر هوی و هوس‏ های خودمان و چون از نشئه این هوی و هوس‏ها،(از نشئه تریاک و پوکر و بند و بست‏های خصوصی)خارج شدیم و چشممان به بیچارگی‏ مردم میافتد یا مقوله‏ای از کارهای دیگران بگوشمان میرسد دو باره‏ گره بر ابرو زده و وارد بحث از«عدالت اجتماعی»میشویم!

میگوئیم:«این وضع قابل دوام نیست!باید هرچه زودتر فکری‏ نمود.این اکثریت رنجبر مملکت مگر از سنک ساخته‏شده؟میترسم‏ بزودی طاقشان طاق شود.»

همه سر را بعلامت تصدیق تکان میدهیم.و نگاهی حاکی از تأثر و ترس بیکدیگر میکنیم.ولی چیزی نمیگذرد که میپردازیم به...

در همان حال کشورهای زنده دنیا همه بکفر کارگر هستند.برای‏ مدرسه،منزل،خوراک،پوشاک،بهداشت بیمه حتی تفریح او نقشه میکشند در شمال ما کشوری است که یک ششم از خاک کره را زیر پرچم کارگر منظم و مرتب نموده و اثر نیروی متحد کارگران را بدنیا نشان میدهد.

ما بهمان فکرها هستیم و مردم نجیب ایران دچار گرسنگی، مرض و بی‏تکلیفی!

تصور میکنید تا کی ممکن است ایران را باین شکل نگاهداشت؟

آیا بهتر است زود دست بهم داده علاجی بیاندیشیم یا برویم سر...

28 مرداد 1323 صالح

از آثار جدید آقای رشید یاسمی

غبار پندار

خادمی داریم بی‏عقل و تمیز کار او تکرار و گفتارش ستیز خانه میروبد بجاروب دراز روز نی از پنجره ناکرده باز زیر جاروبش بروزی یک دو بار در فضای خانه برخیزد غبار چون در و رو زن نمیداند گشود باز بنشیند غبار آنجا که بود گرچه او دائم کند هرچیز پاک‏ نیست چیزی عاری از روپوش خاک‏ بر کتاب و جامه و مظروف و ظرف‏ گرد بینی چون زمستان روز برف‏ من بحیرت مانده زین ادارک خام‏ بانک بر خادم زنم هر صبح و شام‏ کاین نه رسم و راه خانه رفتن است‏ این چو طعلان خاکدان آشفتن است‏ دوش ز این فکرت بماندم بی‏وسن‏ ناگهان بانگی گذشت از گوش من‏ کای غبارآلوده از پندار خویش‏ همچون کار او نگر هر کار خویش‏ نیستی ز آن خادمک هشیارتر سوی راه راست رهبردارتر هرچه میروبی نشیند بر سرت‏ که فرو بسته است از هر سو درت‏ هرچه خواهی هرچه جوئی یا کنی‏ خاکدانی چند را برهم زنی‏ چون ندارد هیچیک راه فرار باز گردد سوی تو همچون غبار کار و خواهش از تو خیزد لاجرم‏ بر تو بنشیند دکر جف القلم‏ دور باشد کس برون نایدز دور خاصه دوری کش نه پا یاب و نه غور چنبرهء است این هستی بر بسته در پای آن را کس نمیداند ز سر گر رهائی خواهی از این چنبره‏ باز کن سوی حیاطی پنجرهء جمع این مخرج آمد ناگزیر خواه او را زد جوئی خواه دیر.